

## مانیفست جمهوری خواهی انقلابی با محوریت مجاهدین و شورای ملی مقاومت (قسمت پنجم)

ایران رهامی

نظر منتقدان: مجاهدین نسبت به نقدهای منتقدان پرخاشجو هستند

منتقدان مجاهدین را در يك تقسیم بندی كلي مي توان به دو گروه تقسیم كرد. آنهایی که دل در گرو "تحولات دموکراتیک" و استحاله پذیري نظام بسته اند و از این رو، به ناچار خط مشی راهبردییشان رو در روي خط مشی راهبردی مجاهدین قرار مي گیرد. و آنهایی که در رویایی چینی سرابی به سر نمی برند و به رغم نقدهای جدی که بر مجاهدین دارند دست کم تحلیل درست و صحیحی از ماهیت این نظام دارند .

برخی از افراد گروه اول، به امید استحاله پذیري نظام و بروز "تحولات دموکراتیک" تا آنجا پیش رفته اند که راه را برای برقراری ارتباط با نظام هموار کرده اند یا در خارجه در کسوت هواداران استحاله پذیري نظام فعال بوده اند و یا در نهایت سر از داخل کشور در آورده اند و به طور مستقیم دست در دست رژیم گذاشته اند. طبیعی است که رابطه ي میان چنین نیروهای سیاسی با چنین نگرشی و مجاهدین رابطه ای پرخاشجویانه باشد. تلاش برای اثبات حقانیت یکی از این دو راهبرد لاجرم به نفي وجودی دیگری می انجامد. این دو مانعته الجمع هستند. اگر رژیم استحاله پذیر باشد در این صورت راهبرد براندازی موضوعیت خود را از دست می دهد و تاریخ این را ثابت می کند. بر عکس، اگر رژیم استحاله ناپذیر باشد راهبرد اصلاح طلبی با حفظ کلیت نظام موضوعیت خود را از دست می دهد. بنابراین، تضاد تقابلی در عرصه ي اندیشه و فکر میان این دو رویکرد اجتناب ناپذیر است و طبیعی است که در عرصه ي عمل سیاسی و اجتماعی نیز لاجرم راه به نقد و جدال با یکدیگر می گشاید. اما، نکته ي مهم این است که اگر طرفین این جدال ایدئولوژیک حداقل معیارهای عدل و انصاف را رعایت نکنند و در پس دلبستگی های پنهان و درونی خود طرف مقابل را به برجسب های ناچسب متهم کنند، تضاد عمق بیشتری پیدا می کند.

من در این قسمت از بحث می خواهم با استناد به موضع گیری های علیرضا نوری زاده یکی از مدافعان سینه چاک نظریه استحاله پذیري نظام، در برنامه ي "خانه ي پدري"، به طور مستند نشان دهم که آن کس که معیار مذکور را رعایت نمی کند و در پس دلبستگی های ایدئولوژیک خود حقیقت را ذبح و واقعیت را به طرز وحشتناکی قلب، می کند چنین افرادی هستند. بدیهی است که مجاهدین در پاسخ به رفتار سیاسی و اتهامات چنین افرادی ناچار از پاسخگویی هستند. تجربه ي دفاع مجاهدین از حقوق شهروندی هر نیروی سیاسی از جمله رهبران حزب توده که محکوم به اعدام شده بودند، به رغم همکاری این حزب با رژیم در سرکوب مجاهدین در فردای سی خرداد 1360، و همینطور دفاع از حقوق شهروندی میر حسین موسوی و مهدی کروبی و محکوم کردن هرگونه تعرضی نسبت به جان آنان و خانواده هایشان طی يك سال اخیر نشان می دهد که آنچه برای این نیروی سیاسی اهمیت داشته و دارد شناخت تضاد اصلی و برجسته کردن آن به بهای کنار گذاشتن تضادهای فرعی است؛ لز این منظر، هر نیروی سیاسی که به تعمیق شدن تضاد میان جبهه ي آزادی و دیکتاتوری و لایبت فقیه کمک کند، با هر نوع مرام و اندیشه ای، قابل احترام و هر نیروی سیاسی که تلاش کند این تضاد کم رنگ شود طرد شدنی است.

پیش از ادامه ي مطلب لازم می دانم یادی بکنم از نویسنده ي پیشرو و آزادیخواه ایران، صادق هدایت، استاد سخن کوچه و بازار و الفاظ ظاهرا پرخاشجویانه و رکیکی که در آثارش به ویژه بوف کور، توپ مرورای و علویه خانم موج می زند. مصطفی فرزانه نویسنده ي کتاب "آنچه صادق هدایت به من گفت" نقل می کند "وقتی از هدایت پرسیدم چرا این همه از الفاظ رکیک در داستان هدایت استفاده می کنی پاسخ داد وقتی درد تمام وجود انسان را فرا می گیرد چیزی بهتر از این واژگان نمی تواند آن را التیام بخشد" (نقل به مضمون). "رجاله" از جمله ي این واژگان است که هدایت در توصیف افرادی بکار می برد که مصداقی از کلام زبیبی شاملو هستند:

برویم ای یار، ای یگانه من"  
سخن من نه از درد ایشان بود  
خود از دردی بود که ایشانند  
اینان درند و بود وجود خود را  
نیازمند جراحات به اندر چرک نشسته اند  
و چنین است که چون با زخم و فساد و سیاهی

به جنگ برخیزی  
کمر جنگت را استوارتر بندند"

علیرضا نوری زاده، مصدق بارزی از افرادی است که در پی سراب اصلاح طلبی و استحاله پذیری درونی نظام، بد طولایی در فحاشی و پرخاشجویی نسبت به مجاهدین دارد. در اینجا، سه مورد از سخنان او در سال 1387، پیش از انتخابات 22 خرداد، را کالبد شکافی می‌کنم تا "سیه رو شود هر که در او غش باشد". وی روز شنبه 15 بهمن 87 در ابتدا به موضوع درگیری بنی صدر با بهشتی می‌پردازد و می‌گوید:

"به نظر من یکی از اشتباهات آقای بنی صدر در همون زمان دشمنی و رویارویی با دکتر بهشتی بود. چون سید بهشتی یگانه روحانی بود که در آن زمان سعه صدر داشت روشنفکر بود و روشن اندیش بود و دعواش با آقای خمینی مشهود معروف و مشهور. که داد زده بود سر آقای خمینی که سید ما داد زدیم تو را آوردیم نشوندیم اینجا نمی‌تونی اینکار را بکنی. نه، لزومی نداشت که بنی صدر پنج تا جبهه وا کنه... با بهشتی نباید در آن زمان درگیر می‌شد. بهشتی در واقع در مسیر اندیشه بنی صدر بود. ولی ایشان بخاطر مشاورایی که دورش داشت و بهشتی هم بخاطر لجبازی و دنده لجبازی. بهره اش را کی برد ارتجاع. بهشتی کشته شد بنی صدر به تبعید گاه رفت."

سپس به ائتلاف بنی صدر و مسعود رجوی می‌پردازد و می‌گوید:

"وقتی آقای بنی صدر را با یک برنامه ریزی حسابی عزل کردند، ایشان دچار خطای بزرگ زندگیش شد و رفت با رجوی ائتلاف کرد و رجوی ایشان را از ایران آورد بیرون چون رجوی مشروعیتی نداشت یک دارو و دسته ی کوچکی داشت. اونوقت در بیرون نه امکاناتی داشت که رئیس جمهور درست کنند این حرفها نبود اومه بود ظرف یک ماهه سوخته بود. اما بنی صدر مشروعیت داشت بنی صدر رئیس جمهور منتخب 13 میلیون نفر به ایشان زای داده بودند. وقتی به پاریس رسیده بود مثل یک رئیس جمهور ازش استقبال کرده بودند. رجوی احتیاج داشت به مشروعیت بنی صدر برای اینکه بتونه بمونه و شورای مقاومت را درست کنه گروه های دیگر را جذب کنه... اینکار را که خمینی کرد رجوی هم کرد خمینی هم از همه استفاده کرد و بعد همه را پرت کرد بیرون یا کشتشون و یا زندانشون انداختند یا خونه نشونشون کرد. رجوی عین همین کار را کرد. وقتی آمد با مشروعیت آقای بنی صدر کرد. ... آقای بنی صدر را خان بابا تهرانی می‌شناخت بنی صدر را زنده یاد دکتر عبدالرحمان قاسملو می‌شناخت بنی صدر را دکتر هدایت الله متین دفتری می‌شناخت شکرالله پاکنژاد می‌شناخت اینها بنی صدر را می‌شناختند. رجوی کی بود این است که با استفاده از بنی صدر شورای مقاومت را درست کرد بعد خودش رئیس شورا شد بعد رفت با صدام حسین ساخت و بنی صدر مرد و مردانه این را باید گفت وطن پرستی خودش را نشون داد. زیر بار نرفت نوکری عراق را نپذیرفت گردن فراز اومد بیرون. و بعد از بنی صدر تمام اون آدمهای آزاده و سوسیالیست اومند بیرون. زنده یاد قاسملو، دوست نازنینم برادر عزیزم مهدی خان بابا تهرانی، شکرالله پاکنژاد و دونه دونه آدمهایی. به هر حال دکتر متین دفتری مدتی ماندن ولی ایشان هم بیرون آمدند چون یک آدم ملی نمی‌تواند با یک عامل صدام بر سر یک سفره بنشیند"

در این سخنان نکات نادرست متعددی وجود دارد که انتظار می‌رود روزنامه نگاری با حداقل ادعای مستقل بودن دچار آنها نشود چه رسد به روزنامه نگاری که خود را کاملاً مستقل می‌داند و متأسفانه تریبون های مختلفی نیز در اختیارش هست. اول اینکه، او از بهشتی به عنوان "یگانه روحانی" نام می‌برد با صفات برجسته ای چون "سعه صدر"، "روشنفکر" و "روشن اندیش" که "داد زده بود سر آقای خمینی که سید ما داد زدیم تو را آوردیم نشوندیم اینجا نمی‌تونی اینکار را بکنی". نوری زاده نعل وارونه می‌زند؛ در نقش روزنامه نگار تاریخ را تحریف می‌کند و به روز روشن به گستاخی هر چه تمام دروغ به هم می‌بافد. اما، روشنفکر یگانه و روشن اندیش او کیست؟ کسی است که در ابتدای 1358 وقتی افراد اصلاح طلبی چون حسن نزیه به درستی بر ناممکن بودن مدیریت مطلوب جامعه بر مبنای فقه اشاره می‌کنند، او را به طرح نغمه های خطرناک برای انقلاب متهم می‌کند و از لباس شخصی های آن روز می‌خواهد که در برابر چنین افرادی هوشیار و آگاه باشند:

"یک گروه اقلیت، روشنفکر ماب و روشنفکر نما می‌خواهند با این بازی ها با دستاوردهای انقلاب خونین اسلامی، موضع گیری تازه داشته باشند که برای ما عواقب آن معلوم است. سوال کرده اید... که شما با شناختی که از این اشخاص دارید چرا پست های حساس اقتصادی در مملکت را به این اشخاص واگذار کرده اید؟ ما با این واگذاری ها از روز اول موافق نبودیم، ما می‌دانستیم کسانی که (اعضای جبهه ملی) تا پنج ماه قبل می‌توانستند انتخابات آزاد بختیار را کلید حل مشکلات قرار دهند این ها اگر بیایند حتی در این

پست هاي اقتصادي قرار بگيرند آن وقت روزي شروع مي كنند براي انقلاب ما دلسوزي هاي چيني كردن. ملت عزيز انقلابي مسلمان ما هسيار باش افراد و گروه هايي با ديد خودشان كه به هر حال قابل قول من و تو نيست مورد قبول ماها نيست به دليل اينكه زندان بوده اند، به دليل اينكه در مبارزات دهساله شركت داشته اند، به دليل اينكه با مرحوم دكتور مصدق پيوند و رابطه و ديدار داشته اند اين ها نغمه هايي را آغاز کرده اند كه اين نغمه ها براي انقلاب خطرناك است. آگاه و هوشيار و مصمم باش كه ميدان را براي گسترش اين نغمه ها باز نگذاري" (كيهان، 8/3/58)

بهشتي، اين چنين مبارزان سياسي زندان رفته و ياران مصدق را در بدو انقلاب از حضور در پست هاي اقتصادي منع و زمينه را براي به انحصار در آوردن قدرت سياسي به نام اسلام فراهم مي كند. اما، ببينيم نزيه جز بيان يك حقيقت ساده چه گفته بود كه شايسته ي اينچنين پاسخي باشد:

"اگر مثلا من گفتم جمهوري ايران) اينطور نيست كه) خدائي نكرده تزلزلي در اعتقاد من پيدا شده است ما در ميان افراي كه ملبس به لباس روحانيت هستند اشخاصي مثل مهندس بازرگان را داريم كه با همه گرفتاريها اين مرد چند وعده نمازش هرگز ترك نمي شود. در شبهاي محرم كه فرياد الله اكبر از همه جا بلند بود ما هم بوديم ما هم با فرياد الله اكبر مبارزه مي كرديم در همين سالن بارها فرياد الله اكبر و صلوات ما بلند بود... چرا نخواهيم اجازه دهيم هر كس تحت هر عنوان مي خواهد كوشش بكند فعاليتي بكند براي خدمت به مملكت. اگر بخواهيم همه را در يك قالب بررزم كه ممكن نيست به كجا خواهيم رسيد. اگر ما فكر مي كنيم تمام مسايل سياسي و اقتصادي و قضايي را مي توانيم در قالب اسلامي بسازيم آيات عظام همه مي دانند اين امر در شرايط حاضر نه مقدور است و نه ممكن و نه مفيد" (حسن نزيه، كيهان، 58/3/8)

نوري زاده كه نيك مي داند خميني چهره ي منفوري است كه به هيچ وجه نمي توان از او دفاع كرد به بهشتي و خامنه اي متوسل مي شود تا با ارايه چهره ي دمكراتيكي از چنين افراي توهم استحاله پذيري رژيم را عيني تر نشان دهد. در مورد بني صدر آنچه تاريخ شهادت مي دهد اين است كه حزب جمهوري اسلامي و رژيم حتي نمي توانست او را كه به قانون اساسي راي داده بود و به ولايت فقيه اعتقاد داشت به دليل "مكتبي" نبودن تحمل كند همچنانكه رژيم ولايت فقيه امروز نمي تواند مير حسين موسوي را با همين استدلال تحمل كند. بهشتي بعد از انتخاب بني صدر به رياست جمهوري، همچون خامنه اي در 29 خرداد، اينچنين بر عليه او خط و نشان كشيد:

"از همان موقع معلوم بود كه رئيس جمهور بعدي هر كه مي خواهد باشد چه آقاي بني صدر و چه آقاي حبيبي، رئيس جمهوري كه با استاندارد و معيارهاي مكتبي مورد قبول حزب انتخاب شده باشد از نظر حزب چنين كسي نيست. كشور ماست، جامعه جامعه ماست اين رئيس جمهور هم با انتخاب اين جامعه سركار آمده، ما در رابطه با او موضعمان خيلي روشن است، تا جايي كه در خط انقلاب اسلامي با حفظ هويت اسلامي باشد مورد تايد ماست، هر جا كه از اين منحرف شد تذكر مي دهيم، انتقاد مي كنيم، اگر پافشاري كرد جلويش مي ايستيم. تكليف ما را اسلام روشن کرده، تازه رئيس جمهور خيلي كاره اي نيست، مسؤليت به عهده دولت و مجلس شورا است. دولت را هم رئيس جمهور معرفي مي كند كه با راي مجلس شورا بايد سر كار" (جمهوري اسلامي، 58/11/9)

"حزب جمهوري اسلامي خود را موظف مي داند، اگر كابينه اي مكتبي تشكيل شود كه داراي ويژگي هاي اسلام اعلام شده از سوي امام باشد از آن با تمام وجود حمايت كند. هر چند هيچ يك از اعضاي آن كابينه همچگونه انتسابي به اين حزب نداشته باشند، همان گونه كه اگر قرار باشد كابينه اي فاقد شرايط و معيارهاي مكتبي روي كار بيايد در حدود وظايف خود در برابر آن خواهد ايستاد" (جمهوري اسلامي، 1/5/59)

بهشتي و حزب جمهوري اسلامي با تحميل نخست وزير مكتبي مورد نظر خود، رجايي، كابينه ي مورد نظر خود را تشكيل داده بودند تا همانطور كه اعلام کرده بود رئيس جمهوري بدون اقتدار وجود داشته باشد؛ اما، به همين نيز قانع نبودند و روز به روز با اتكاي به اتوريته ي خميني سعي در عزل بني صدر داشتند. در بند شانزدهم نامه اي كه به تاريخ بيست و هشتم بهمن 58 با امضاي بهشتي و ساير رهبران حزب جمهوري اسلامي (موسوي اردبيلي، خامنه اي، باهنر و رفسنجاني) به خميني ارسال مي شود چنين آمده است: "خلاصه: علائم تكرر تاريخ مشروطه به چشم مي خورد. متجددهاي شرق زده و غرب زده عليرغم تضادهاي خودشان با هم، در بيرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده اند... احتمال اين كه روال موجود مانع تشكيل شوراي اسلامي احتمالي گردد كه جنابعلي بدان دل بسته ايد قابل توجه و الزام آور است. ما به اميد اين كه رهبري هاي پيامبرگونه آن امام عزيز و عظيم، بتواند نگراني هاي ما

از آینده را مرتفع کند... بخشی از گفتنی‌ها را به عرضتان رساندیم و بقیه را به زمانی موكول مي كنيم كه جنابعالي آماده شنيدن باشيد" (هاشمي رفسنجاني، عبور از بحران، ص 11).

همانطور كه سطر آخر اين نامه نشان مي دهد، بهشتي نه تنها به خميني داد نمي زند كه سرچايت بنشين بلكه از او مي خواهد كه از اقتدارش استفاده كند و ديگران را سر جايشان بنشانند در غير اينصورت با او سخني نخواهند گفت. خميني، وقتي در ميانه ي جدال ايدئولوژيك نيروهاي سياسي منتقد اصل ولايت فقيه و نيروهاي ذوب در آن، بنا بر طينت ارتجاعي اش به نفع گروه دوم موضع گرفت ، نامه هاي ديگري به امضاي سران حزب از جمله بهشتي به او ارسال شد. بهشتي در 22 اسفند 59، يعني هشت روز بعد از واقعه 14 اسفند، در نامه اي به او مي نويسد:

"استاد و رهبر بزرگوار، السلام عليكم و رحمة الله و بركاته

سنگيني وظيفه، فرزندان را بر آن داشت كه اين نامه را به حضورتان بنويسد و حقايق را به عرضتان برساند. دوگانگي موجود ميان مديران کشور بیش از آنکه جنبه شخصي داشته باشد به اختلاف دو بينش مربوط مي شود. يك بينش معتقد و ملتزم به فقاقت و اجتهاد، اجتهادي كه در عين زنده بودن و پويا بودن، بايد سخت ملتزم به وحی و تعبد در برابر كتاب وسنت باشد. بينش ديگر در پي انديشه ها و برداشت هاي بينابيني كه نه به للي از وحی بریده است و نه آنچنان كه بايد و شايد در برابر آن متعبد و پاي بند و گفته ها و نوشته ها و کرده هاي (آنان) بر اين موضوع بينابين گواه.

بينش اول به نظام و شيوه ا ي براي زندگي امت ما معتقد است، كه در عين گشودن راه به سوي همه نوع پيشرفت و ترقي مانع حل شدن مسلمان ها در دستاوردهاي شرق يا غرب باشد... بينش ديگر با حفظ نام اسلام و بخشي از ارزش هاي آن، جامعه را به راهي مي كشاند كه خود به خود در ها را به روي ارزشهاي بيگانه از اسلام و بلكه ضد اسلام مي گشايد... جريان هايي مي گذارد كه عناصر متدين و دلسوخته را بسيار افسرده مي كند. اينها احساس مي كنند... امروز در جمهوري اسلامي با حمايت رئيس جمهور و همفكرانشان در جبهه ملي و نهضت آزادي و با همدستي خلقي ها همه جا سركوب مي شوند و مي رود كه به سرنوشت مومنان در جنگ اصحاب احد دچار گردند.

...براي حضرتعالي در مقام رهبري روشن است كه اگر اين دو بينش در اداره امور جمهوري اسلامي ادامه يابد، نه كارهاي جاري مردم سر و سامان پيدا مي كند، نه مشكلات موجود ديني، فرهنگي، اخلاقي، اجتماعي و اقتصادي اين مردم رنج ديده با سرعت و قاطعيت كافي حل مي شود و نه براي آینده مي توان راه هاي اصیل اسلامي ريخت" (كیهان، 8/4/79)

دروغ به هم بافتن به همین جا خاتمه پیدا نمی کند. نوبت به مسعود رجوي می رسد و این که اگر او همراه با بني صدر نبود به فرانسه راهش نمی دادند. نوري زاده به عنوان يك روزنامه نگار فعال در عهد آريامهري بايد بهتر از ديگران جريان اعدام بنيانگذاران و اعضاي كميته ي مركزي مجاهدين در چهار خرداد و سي و يك فروردين 1351 و رهايي مسعود از حكم اعدام به علت فعاليت هاي حقوق بشري دكتور كاظم رجوي در پاریس را به خاطر داشته باشد. تلاشي كه مهندس سحابي آن را اينگونه توصيف مي كند: "من در آن زمان، 6 ماه در قزل قلعه زنداني بودم. در آن دوران، محاكمه تعداد زيادي از زندانيان در حال انجام بود. زندانيان را طبقه بندي کرده بودند. دسته اول عبارت بودند از.. مسعود رجوي، محمد بازرگاني، علي ميهندوست، ناصر صارق، محمد بازرگاني، مهدي فيروزيان، حسن راهي، تقی شهرام، محمود احمدی، مصطفی ملایری، محمد غرضی و منصور بازرگان که عده ا ي از آنها از جمله مسعود رجوي محكوم به اعدام شدند. دليل عدم اعدام رجوي هم ظاهرا فعاليت هايي بود كه دكتور كاظم رجوي برادر وي، كه در اروپا به وكالت و كارهاي حقوقي اشتغال داشت، انجام داده بود. كاظم رجوي به اساتيد دانشگاه اروپا مراجعه کرده بود و آنها هم به هنگام سفر شاه به اروپا از وي خواسته بودند كه رجوي را اعدام نکنند و به همین دليل حكم اعدام وي به حبس ابد تبديل شده بود. پس از مشخص شدن تبديل حكم اعدام رجوي به حبس ابد، وي خيلي ناراحت بود و مرتبا سيگار مي كشيد كه چرا مرا اعدام نکردند . (عزت الله سحابي، نيم قرن خاطرات و تجربه، صص 319-320)

مجاهدين و رجوي از ابتدای دهه 1350 دست کم براي فرانسوي ها نيروي سياسي شناخته شده اي بودند و بعد از انقلاب نيز با توجه به محبوبيت بسيار روز افزون شان و تضادشان با دستگاه ولايت فقيه در سطح بين المللي شناسايي شده بودند. اما، صرف نظر از اين نکته، نوري زاده در لجن پراكني بر عليه مجاهدين فراتر از اين مي رود و روابط ميان مسعود رجوي و نيروهاي سياسي چون جبهه دموكراتيک ملي و اتحاد نيروهاي چپ را وارونه مي كند و مي گوید " آقاي بني صدر را خان بابا تهراني مي شناخت بني صدر را زنده ياد دكتور عبدالرحمان قاسملي مي شناخت بني صدر را دكتور هدايت الله متين دفتري مي شناخت شکرالله پاکزاد مي شناخت اينها بني صدر را مي شناختند. رجوي كي بود اين است كه با استفاده از بني صدر شوراي مقاومت را درست كرد بعد خودش رئيس شورا

شد. " بهتر است شرح حال ارتباطات چنین افرادی با مسعود و جریان تشکیل شورای ملی مقاومت را از زبان " دوست نازنین و برادر ارجمند" نوری زاده، مهدی خان بابا تهرانی، دنبال کنیم. خان بابا تهرانی نطفه های اولیه شکل گیری شورای ملی مقاومت را در سال 1358 و در فرایند برگزاری اولین دوره ی انتخابات ریاست جمهوری رژیم و کاندیدا توری مسعود رجوی می داند و می گوید:

"پیرو طرح جبهه دموکراتیک ملی در برپایی يك جبهه مشترك از نیروهای اپوزیسیون و سفر ما به كردستان و گفتگوي با رهبران جنبش كرد، حزب دموكرات از این طرح استقبال كرد. ثمره این سفر و تماس ما با رجوي و کردها این شد که مجاهدین در نشریه شورا مصاحبه اي با قاسمלו را به چاپ رساندند و غیر مستقیم از طریق ما و جبهه دموکراتیک موضوع تشکیل جبهه گسترده اي را پی جویی کردند. با فرا رسیدن انتخابات ریاست جمهوری، کردها نیز از کاندیداتوری مسعود رجوي پشتیبانی کرده و با اعزام نماینده خویش، صارم خان وزیري به شورلي هماهنگي انتخابات ریاست جمهوری، در تنظیم برنامه 14 ماده اي انتخاباتي رجوي شرکت فعال کردند. به این ترتیب با پیوستن حزب دموکرات و کومله و شیخ عزالدین حسینی به این حرکت و حمایت از کاندیداتوری رجوي مجموعه جنبش كردستان يك پارچه در این جبهه قرار گرفت (مهدی خان بابا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص 424)

و نحوه ي وصلش به شوراي ملي مقاومت بعد از خروج از کشور:

"پس از آمدن به پاریس و تماس با منوچهر هزارخانی، قرار ملاقات با بنی صدر و رجوي را گذاشته و روز بعد همراه با هزارخانی به ملاقات آنها رفتیم. محل اقامت بنی صدر و رجوي در منطقه اي خارج از پاریس به نام اورسو اوواز قرار داشت. خانه اي که متعلق به صالح رجوي، برادر بزرگ مسعود رجوي بوده و در واقع به محل اقامت نمایندگان شورا تبدیل شده بود. در اولین ملاقات با روحیه اي گرم و رفیقانه با رجوي روبه رو شدیم و پس از ملاقات با رجوي به پیشنهاد او با بنی صدر هم که در اتاق دیگری بود ملاقات کردیم" (همان، ص 394)

کینه توزي نوري زاده نسبت به مجاهدین چنان است که با ذهنی قفل شده و چشمانی کور ناچار از ذکر ضد حقایق مسلم دیگری می شود از جمله اینکه شکرالله پاکتژاد نیز از طریق بنی صدر به شورای ملی مقاومت وصل شد، حال آنکه شکرالله پاکتژاد، یکی از مبارزان سرفراز و مقاوم تاریخ معاصر ایران که مقاومت او در برابر شکنجه های ساواک و مدت طولانی اسارتش در آن دوران زبان زد همگان بود، بعد از سی خرداد 1360 دستگیر و به جرم ارتباط با مجاهدین اعدام شد.

نوري زاده روز دوشنبه 25 اسفند 1387 دوباره بالای مینر رفته و اینبار به ذکر ویژگی های مثبت یگانه روحانی روشنفکر و روشن بین دیگر، یعنی خامنه ای، می پردازد و می گوید :

"حداقل آقای خامنه ای زندگی را من می دونم به تعبیر خودشون من اونها را گناه نمی دونم. من پنجه به ساز زدن آقای خامنه ای را ارزش آن می دونم مثلاً خوندنش را دلیل معرفتش می دونم. می دونم که با احمد جنتی و هیولایی به نام احمد خاتمی و این ری شهری و اینا فرق داره فرق داشته. من افسوس و متاثر می شم برای آقای خامنه ای. ای کاش این انقلاب لعنتی رخ نداده بود و خامنه ای جایگاه خودش را داشت. ای کاش آقای رفسنجانی اون را بر کرسی ولایت فقیه نمی نشاندند زندگی خودش را می کرد آلوده نمی شد. آلوده به قدرت شدن از هر آلودگی بدتره چون عین زمان شاه تمام چیزها به پای آقای خامنه ای نوشته می شود. حتی بیاد بگه من خبر ندارم مثلاً تو قتل های زنجیره ای. زمان قتل فروهرها و قتل پوینده و مختاری خامنه ای خبر نداشت. من این را دقیق به تون می گم برای اینکه اعترافات را خوندم. به همین دلیل هم وقتی خاتمی رفت پیشش گفت امکان نداره چنین چیزی ... من راجع به قبلیهاش نمی دونم. بدون شك راجع به ترورهای خارج کشور و اینها خبر داشت ...حالا فردا می دونم مجاهدین ور می دارند این تکیه را در می آرند تو روزنامه شون و تلویزیونشون آقا ببینید نوری زاده گفت خامنه ای می گه خبر نداره. از خیلی جاها ممکنه خبر داشته {باشه} این یکی دو سه تا را می گم که خبر نداشته. حالا این دلیل بر این بود که این آدم اون زمون قبل از انقلاب فرق داشت. اینا می گفتند گناه کرده مسخره شون می کرد. تو همین مدرسه علوی روی پله ها نشسته بود پپ می کشید من اومدم گله می کرد که چرا راجع به حزب خلق مسلمان اینجوری توی اطلاعات با آب و تاب نوشتی مگر همین حزب جمهوری اسلامی ما نیست ...منظورم اینه که این آقا نشسته بود روی پله ها مسخره می کرد اینها را. روزی که عرفات اومد دستشون می انداخت گفت نگاه کن، این بوزینه ها را ببین، با همین لحن و این آدم خودش تبدیل شد به سلطان. آقای خمینی هزار تا گناه داشت از دید آخوندها. آب از کوزه اش نمی خوردند آب از لیوان پسرش نمی خوردند که این آدم فلسفه درس می ده و گناهکاره. شما اگر دعواي ملا صدرا را نگاه کنید با اینها

ببینید بعد چه وضعی داشته اون بدبخت با همین شهید ثانی یا ثالث در قزوین دست نمی زد به غذایش می گفته این نجسه چون اهل فلسفه بوده"

و در ادامه در همین برنامه چنین جایگاهی را برای خود ترسیم می کند :

"در این معرکه ی سنگین دارم می رم جلو و در میدان می جنگم یعنی بدونید فقط اعتقاد من به شما و ایمان من به حمایت شما ست که باعث شده در این نبرد، نبرد نابرابر یک طرف دولت با اون قدرت و پولش و یک طرف هم می جنگیم می ریم جلو".

صرف نظر از اراجیفی که نوری زاده در باره ی خامنه ای به هم می بافد، نکته ی مهم و بسیار مهم در این گفته ها تلاش او برای تیرنه کردن خامنه ای از وقوع قتل های زنجیره ای است: خامنه ای در تروهای مخالفان سیاسی نظام در خارج از کشور دست داشته (لابد حشمان نیز بوده که کشته شوند!) اما امکان ندارد که دست به قتل روشنفکران و نویسندگانی چون محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، مجید شریف و فعالان سیاسی مسالمت جویی چون داریوش و پروانه فروهر آن هم با قساوت و سنگدلی بی نظیر زده باشد. نوری زاده، در راستای امیدی که به استحاله پذیری نظام دارد سعی می کند به شنوندگان و بینندگان برنامه های خود و یا خوانندگان نوشته های خود القاء کند که خامنه ای روشنفکر تر از آن است که با مردم و روشنفکران جامعه مشکلی داشته باشد؛ او به دلیل سابقه ی روشنفکری که دارد، سازی که زده و پبپی که کشیده و همراهی که با دیگر یگانه روحانی روشنفکر مورد علاقه ی نوری زاده، بهشتی، داشته در کنار مردم و روشنفکران است؛ در تحلیل نهایی، یعنی با او و با رژیم او می توان و باید کنار آمد.

اما، از بخت بد نوری زاده چند ماهی طول نکشید تا خامنه ای در 29 خرداد 88 برای مردم و معترضان به انتخابات ریاست جمهوری نظام خط و نشان بکشد و به صراحت از تریبون نماز جمعه اعلام کند که هر که در خیابان اعتراض کند خونس ریخته خواهد شد. و چنین نیز شد. ندا ها و سهراب ها و آرش ها در سنگفرش خیابان، چه در روز عاشورا و چه در ایامی دیگر، چه در کهریزک و اوین و چه در مکان هایی دیگر، به دستور صریح روشنفکر مورد علاقه ی نوری زاده به شهادت رسیدند و مورد تجاوز قرار گرفتند. درست مانند مجاهدین که به دستور حزب چماقداران و بهشتی و سایر رهبران حزب طی سالهای 1358 تا سی خرداد 1360 به جرم اعتراض مسالمت آمیز به انحصار طلبی و دیکتاتوری رژیم مبتنی بر اصل ولایت فقیه در کوچه و خیابان های تهران و اصفهان و شیراز و تبریز با چاقو و چماق لباس شخصی های حزب الهی به شهادت می رسیدند.

نوری زاده در برنامه ای دیگر در همین ایام به اقتضای ماهیتش باز بالایی منبر می رود و به سبک و سیاق صدای و سیمای آخوندی به لجن پراکنی و دروغگویی های شاخدار بر علیه مجاهدین می پردازد :

"رضا حاج مرزبان جانش را داد زنده یاد دکتر شاپور بختیار جانش را داد. من و علی طاهر زاده نیز آواره شدیم دور از وطن. به هر حال ادامه خواهیم داد. دیروز روز جمعه که من در رابطه با بخشی از جدا شدگان صحبت کردم خدا میدونه چقدر برای من ایمیل اومد. چقدر خانواده ها برای من ایمیل زدند. ممنونم ازتون از این لطف تون. تمام زورم را خواهم زد تا می تونم تا بچه های شما از قلعه سنگباران آقاي رجوي بهشون گفته بود که شما دو سال صبر کنید ،دو سال پیش، تا بوش کارش تموم بشه بوش که بره وضع ما درسته اینها موظف اند تا اون موقع ما را ننگه دارند. بوش هم جمهوری اسلامی را آخرش می زنه و رژیم سقوط می کنه بر می گردیم. حالا که اینجوری شده می گه تا سال 2011 آمریکایی ها تو عراق اند تا اون سال مراقب ما هستند تا اون رژیم بر میافتند. از سه ماه رسید به سی سال و با این جوانها چه کرد. با پسر خودش مصطفی همونی که لاجوردی آورد اون آدم جنایتکاری که این همه آدم کشت این بچه ی معصوم و بیگناه را آورد دستشو گرفت نشون داد و بعد داد به پدر و مادر آقاي رجوي ایشون را بردند به عراق. توي جمع به آقاي رجوي گفته بود می خوام برم پاریس پیش عموم می خوام درس بخونم مثل اون دکتر بشم. داد زده بود سرش تو قرآن هم برای من بیاری پاره اش می کنم می اندازم اونور. عموتو به رخ من می کشی. این پسر بدبخت هم می خواد بیاد بیرون اون هم اونجا اسیره نرری زده با وقاحت به دروغ می گوید خوشبختانه دختر آقاي ابریشمچی و خانم عضدانلو. مریم خانم تونست دخترشو از عراق بیار بیرون. اینقدر داد و بیداد کرد. ... تا زمانی که مادر بزرگ زنده بود خدا رحمتش کنه. زن بسیار خوبی بود. خانم عضدانلو تا زمانی که مادر بزرگ زنده بود سرپرستی او را می کرد. چون مادر پدر را رها کرد رفت زن آقاي رجوي شد. به شیوه ی مرضیه ی پیامبر. شما فکر کنید این دکان چیه. ... داستان پیا مبر اسلام و زینب زن زید پسر خوانده ی پیامبر رو و آن ماجرای رفتن پیامبر به منزلش و در را باز کردن و زن مشغول خود شستن و برهنه بودن و جمله ی پیامبر که چه شیرینی و بعد هم که زید همسرش را طلاق داد. ... بد بود یعنی اونجا در میان عرب ها اعتراض می شد که آقا پسر خوانده مثل پسر آدمه. به هر حال آیه ای

نازل شد و بعد پیامبر با ایشان ازدواج کرد. حالا آقای رجوی در ازدواجشون با خانم عضدانلو فعل حرامی را که انسان به يك زن شوهر دار نگاه کنه و بعد از او بخواد که از شوهرش جدا بشه و بیاد زن ایشان بشه به اسم فرمانده کل و همدیف و از این بازیها و رئیس جمهور. به هر حال بچه ی این مریم خانم پیش مادر ایشان بود و خوشبختانه از اون قلعه سنگباران نجات پیدا کرد. و الا اون دختر هم بیچاره مثل دویست و خرده ای دخترها و پسرهای جوانی که اونجا هستند دچار این گرفتاریهای روحی می شدند. خدا نگذره ازت آقای رجوی. خدا نگذره که با این همه نسلهها چه کردی. خمینی کشت شما هم کشتید. اونها نابود کردند شما هم نابود کردید. خدا چه قدر با ملت ایران بود که گرفتار شما نشد. چون شما هزار درجه از اینها بدتر بودید. اینها دیگه اینقدر کشتند که دیگه جای کشتن ندارند".

چنانچه پیش از این تحلیل کردم برداشت زن باره از انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، تنها از نگاه زن باره ی آخوندی قابل استخراج است. انقلاب ایدئولوژیک طرحی نو بود برای جاناندازی نگاهی انسانی به زن، نگاهی در و رای سکس و جنسیت؛ ازدواج مسعود و مریم نیز اقدامی نمادین و سمبلیک بود بدون روابط زناشویی که نیاز به رمز گشایی داشت؛ اما فهم و درک این انقلاب در و رای فهم و شعور نیروهای سیاسی چون نوری زاده است که دل بستگی به بهشتی و خامنه ای و ضدیت اجتناب ناپذیر با مجاهدین چشمانشان را اینچنین کور و ذهنشان را اینچنین زایل کرده است. موضوع رفتن مجاهدین به عراق نیز چنانچه پیشتر با استناد به کتاب خان بابا تهرانی نشان دادم، عملی بود در چارچوب "طرح صلح" شورای ملی مقاومت و اقدامی در جهت به گل گرفتن تنوره ی جنگ ضد میهنی؛ جنگی ضد میهنی و ضد شرعی که در صورت نبود مجاهدین در عراق و مقاومت شان می توانست سال های سال همانگونه که خمینی گفته بود ادامه یابد. در اینجا نیز صرف نظر از اراجیف به هم بافته شده ی دیگر در باره ی فرزندان مسعود و مریم، نکته ی مهم و بسیار مهمی وجود دارد. نوری زاده مسعود رجوی را کنار خمینی و لاجوردی می گذارد و مقاومتی که به رهبری مسعود در برابر خمینی از فردای سی خرداد 1360 تا به امروز ادامه داشته را در سنخ جنایات خمینی و لاجوردی از جمله قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان 67 قرار می دهد. مظلوم و قربانی را در جایگاه ظالم و جلاد قرار می دهد و برای اینکه سخنش بی مایه نباشد ظالم و جلاد را نیز نشانه می گیرد. اگر به شهادت رسیدن فرزندان رشید این آب و خاک در جبهه ی مقاومت مردمی در برابر دیکتاتوری مذهبی ولایت فقیه در زمره ی جنایات باشد در این صورت آیا نباید به شهادت رسیدن ندا ها و سهراب ها و آرش ها و فرزند کمانگرا و دهها شهید دیگری که در همین يك سال گذشته و در پی انتخابات به اقتضای طینت خونریز این دیکتاتوری ریخته شده است و باز ریخته خواهد شد را به حساب میر حسین موسوی و مهدی کروبی گذاشت؟ و آیا این همان روش شناخته شده ی دستگاه ولایت طی ساب های گذشته از جمله يك سال گذشته نیست که قربانیان و مظلومان را تنه گران می نامد؟ این گونه مظلوم و قربانرا به جای ظالم و جلاد گذاشتن آیا بدون حساب و کتاب و بدون منطق است؟ هرگز. منطق آن را می توان در نحوه ی نگاه به بهشتی و خامنه ای به خوبی دریافت. در جایی که خامنه ای امکان نداشته باشد که در قتل روشنفکران و نویسندگان دست داشته باشد، این امکان وجود دارد که مجاهدین و رجوی در جایگاه جلاد قرار بگیرند.

چنین افرادی که اینچنین سیاه را سفید و سفید را سیاه، قربانی را جلاد، و ظالم را مظلوم جلوه می دهند شایسته ی چه نام و صفتی هستند؟ آنانی که طی ده سال گذشته نوشته های من را دنبال کرده اند نیک می دانند که از کاربرد هر گونه گفتار تند و ناملایم نسبت به جریان های سیاسی ولو مورد نقد من پرهیز کرده ام اما در اینجا نمی توانم از کاربرد صفت رجاله و مزدور در مورد افرادی چون نوری زاده پرهیز کنم که اینچنین با وقاحت تمام در روز روشن و در قرن بیست و یکم بر علیه تک تک اعضای مقاومتی که از فرزند و عیال و خانمانشان گذشته اند تا ایرانی آزاد و دموکرات تاسیس شود اینچنین رذالت به خرج می دهند و در کمال وقاحت خود را در جایگاه منجی مردم ایران می بینند:

"به هفت تا بهایی توی زندان گفتند شما را به زودی می کشیم جیکتون در نیاد. گفتند می کشیمتون صداتون در نیاد. یعنی به بیرون خیر را ندید. به زندانی هایی که می گیرند می گند آقا مبادا پدر مادرتون رو صدا بکنند مبادا ضد انقلاب راجع به شما حرف بزنه مبادا بیاند در رادیو تلویزیون ها راجع به شما حرف بزنند. حسین درخشان وقتی می رفت ایران بیچاره برداشت نوشت آقا آگه من را گرفتند کسی حق نداره راجع به من حرف بزنه. و سید ابراهیم نبوی هر دو خیلی قشنگ هر دو نوشته بودند که فردا هم ممکنه بیاد ناسزا به ما بگه که بله آقای دکتر نوری زاده ضد انقلاب تو چه حق داشتی از من دفاع کنی. عیبی نداره ما دفاع می کنیم. در هر حال منظورم اینه رژیم جمهوری اسلامی به پدر و مادر حسین درخشان هم گفته بود صداتون در نیاد. خواهر عاشق بی عاره؛ داد طاقت نیاورده داد زده گریه کرده. ما اومدیم اینجا خبرش را به شما دادیم و فکر می کنم اولین نفری بودم که اومدم و دفاع کردم از او و گفتم باید آزاد بشه. مگه با بقیه اینکار را نکردند. خانم هاله اسفندیاری وقتی رفته بود مگه تا مدتها نگفته بودند چیزی نگید حتی آقای شانول بخاش روشنفکر ارزشمند و آزاده خواهش کرده بود چیزی نگید راجع به همسرش. ولی دیدی به محض اینکه گفتیم سر و صدا شد آزادش کردند. علی شاکری همسرش التماس می کرد به آقای همیو لادی زنگ زده بود گفته بود آقا تو را به خدا به آقای نوری زاده

بگید اینقدر حرف نزنه راجع به شوهرم. اما ما گفتیم آزاد شد. امید میر صیافی صدایش را در نیارید اما من گفتم و آزاد شد"

معلوم نیست که نوری زاده که چنین جایگاهی برای خود قایل است چرا مانع اعدام هزاران زندانی سیاسی طی سالهای گذشته و دهها تن از جمله فرزاد کمانگر و یارانش در همین ماه های گذشته نشده است. امید میر صیافی نیز که به شهادت رسید. توهم و خود شیفتگی جنون وار هم موجب برآورد بیش از اندازه از ظرفیت خود می شود و هم موجب تبریته جلاد. از همین روست که نوری زاده و امثال او بعد از انتخابات، وجود شعارهای براندازانه ی "مرگ بر دیکتاتور" و "مرگ بر خامنه ای" و "خامنه ای قاتله ولایتش باطه" را در گفت و گوی با صدای آمریکا بارها نفي کردند در حالی که فریادی رساتر از آن ها در خیابان های تهران و ایران به گوش نمی رسید.

شاید مجاهدین در گذشته گه گاهی به دلیل انتظارات بیش از اندازه از نیروهای سیاسی در جاهایی تند رفته باشند، اما واقعیت امر این است که پرخاشگری همیشه از سوي نیروهایی شروع شده که به نوعی دل در گرو استحاله پذیری نظام داشته و از این رو، حفظ کلیت نظام را در دستور کار خود قرار داده اند و لاجرم ناچار از متهم کردن مجاهدین به خیانت به میهن، شکنجه اعضای منتقد خود و کیش شخصیت وغیره شده اند. و به ناچار مستقیم یا غیر مستقیم در کار پردازش چهره ی اهریمنی از مجاهدین بوده اند که خط مشی ابلاغی وزارت اطلاعات رژیم است. محمد رضا حیدری کنسول مستعفی رژیم در نروژ این موضوع را در گفت و گوی با شهروند، به تاریخ 24 بهمن 88، اینگونه توضیح می دهد:

"رژیم جمهوری اسلامی میلیاردها دلار هزینه کرده و هم چنان هم هزینه می کند تا نیروهای مخالف اش در خارج از کشور به جای وحدت با هم مدام در جدال با یکدیگر باشند. وحدت از نظر من این است که بتوانیم به یک حداقل برسیم تا بتوانیم به طور یک پارچه در کنار مردم ایران درون کشور حرکت کنیم. در غیر این صورت، رژیم می تواند با ایجاد نفاق و تفرقه نه تنها جنبش را متوقف که وضعیت را به شرایط سخت پیش برگرداند."

چهارم تیرماه 89